

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,
"Sources théoriques et historiques du parti bolchévik",
Quatrième Internationale, novembre, 1953

Translated by: Houshang Sepehr

Ernest Mandel

مؤلف :

Sources théoriques et historiques du parti bolchévik

عنوان اصلی :

ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم

عنوان فارسی :

hksepehr@yahoo.fr

هوشنگ سپهر (م. آگاه)

مترجم :

انتشارات طلّیعه

انتشارات :

۱۳۵۹

چاپ اول :

<http://www.ernestmandel.org>

آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

ریشه‌های
تاریخی و نظری پلستروپیزم

ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم

جنبش سیاسی کارگری محصول تاریخی دمکراسی خرده بورژوازی است . از میان جناح چپ رادیکالیزم ژاکوبین بود که نخستین سخنگویان مرتبت چهارم برخاستند و در مقابل مدافعان آرمان های انقلاب بورژوازی ، خصمت صوری و فریبکارانه آزادی آنها را که در واقع نفی هرگونه برابری و برادری است افشاء کردند . اولین نجواهای سیاسی طبقه کارگر جدید از زبان بابوف و چندتن از مبارزین انقلاب فرانسه شنیده می شد که در همان جریان انقلاب از حزب مونتانی ژاکوبین جدا می شدند . مارکس و انگلس نیز خود ابتدا به عنوان همکاران روزنامه ها و جنبش های چپ افراطی دمکراتیک خرده بورژوازی ظاهر شدند . لاسال و ویلهلم لیبنکنشت با جدا شدن از نیروهای مردم گرایان و دمکراتیک رادیکال ، نخستین سازمان های سوسیال دمکرات را در آلمان تشکیل دادند . پلخانف پایه گذار جنبش سیاسی کارگری روسیه ، قبل از تشکیل اولین گروه مارکسیست روس ، عضو سازمان مردم گرای " زمین و آزادی " بود . در انگلستان جنبش سیاسی کارگری اولین قرن زندگی را در پیوند با رادیکالیسم خرده بورژوازی گذراند . در ایالات متحده ، تا آنجا که به توده کارگران مربوط می شود ، تا امروز هم هنوز این پیوند وجود دارد .

اما اگر رادیکالیزم خرده بورژوازی پدر جنبش سیاسی کارگری است و مادرش سازمان خودانگیخته ، اتحادیه ای و تعاونی است ، این جنبش فقط با جدایی قاطع از پدر و مادرش می توانست متولد شود . در واقع اهداف تاریخی جنبش کارگری و رادیکالیزم خرده بورژوازی با هم ناسازگارند . رادیکالیزم خرده بورژوازی می کوشد تا حد اکثر

امتیازهای برابر را برای پیشه‌وران کوچک و کارفرمایان در چارچوب جامعه بورژوازی به دست آورد. آگاه‌ترین نمایندگان آن هیچ‌گونه اصلاحی را در مالکیت بورژوازی و سایل تولید نمی‌پذیرند؛ مگر به منظور استحکام مالکیت تولیدکننده کوچک مستقل. اقدام جنبش سیاسی کارگری متوجه الغاء هرگونه مالکیت خصوصی ابزار تولید است. نگاهداشتن جنبش کارگری در چارچوب رادیکالیسم خرده بورژوازی، مانع شدن از آنست که پرولتاریا در کنار خواست‌های دمکراتیک عمومی، خواست‌های ویژه خود را هم به پیش ببرد؛ مانع شدن از آنست که پرولتاریا در کنار مسایل همه اقشار کم و بیش ستمدیده جامعه؛ از منافع ویژه طبقاتی خود نیز دفاع کند. " هنگامی که خرده بورژواهای دمکرات همه جاذبه فشار هستند؛ عموماً برای پرولتاریا موعظه وحدت و آشتی سرمی‌دهند؛ به سوی او دست دوستی دراز می‌کنند و می‌کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف برپا کنند که کلیه گرایش‌های مختلف یک حزب دمکراتیک را در برگیرد. یعنی آنها می‌کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی بکشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دمکراتیک مسلط باشد؛ شعارهایی که پشت آنها منافع ویژه خرده بورژوازی مخفی شده‌اند؛ سازمانی که در آن خواست‌های ویژه پرولتاریا نمی‌تواند به پیش برود زیرا مصلحت وفاق ارجمند حزبی است. یک چنین وحدتی جز به سود خرده بورژواهای رادیکال و به ضرر کامل پرولتاریا نیست."

تولد جنبش سیاسی کارگری بمعنی کشیدن خط فاصل نظری و عملی با رادیکالیسم خرده بورژوازی است. کار مارکس و انگلس این تفکیک را در سطح نظری پی‌ریزی کرد. تشکیل سازمان‌های سیاسی مستقل طبقه کارگر همین کار را در زمینه سیاسی انجام می‌دهد. اما به مجرد اینکه جنبش کارگری مستقل نخستین مرحله بلوغش را گذراند؛ همین وظیفه تفکیک از نظریه و عمل رادیکالیسم خرده بورژوازی یکبار دیگر مطرح می‌شود. در این هنگام حزب کارگری در حالیکه یکی از نیروهای مهم سیاسی در سطح ملی شده است؛ و به ویژه نیرویی که تجسم و مظهر مبارزه علیه همه اشکال ستم موجود در جامعه معاصر است؛ قطب جاذبه‌ای نیرومند برای همه نمایندگان رادیکالیسم خرده بورژوازی می‌گردد که دیگر نمی‌توانند میان پرولتاریا و بورژوازی نقش مستقل سیاسی ایفا کنند. صدها و هزاران نفر از این عناصر در سازمان‌های کارگری توده گیر رخنه می‌کنند؛ و غالباً نظریات و پیشداوری‌های ویژه خود را با خود به آنجا می‌آورند. مبارزه برای فزونی نظریه و عمل رادیکالیسم خرده بورژوازی در اینجا دوباره برای مارکسیست‌ها مطرح می‌شود. اما این مبارزه اینک در داخل سازمان‌های کارگری انجام می‌گیرد. نظریه لنینیستی سازماندهی می‌کوشد تا قواعد این مبارزه را تدوین کند. این نظریه آن چنان ساختار سازمانی را پیشنهاد می‌کند که مناسب‌تراز هر ساختار دیگر به پرولتاریا امکان دهد که حزب سیاسی را هم

چون تجلی منافع ویژه تاریخی خود حفظ کند - و نه آن که حزب به عرصه مباحثات بی پایان خرده بورژوازی و پرولتاریا تبدیل شود *

فعلیت انقلاب

تفکیک آشکار میان رادیکالیزم خرده بورژوازی و جنبش سیاسی طبقه کارگر در رابطه با اصلاحات جامعه بورژوازی ظاهر نمی شود * رادیکالیزم خرده بورژوازی می تواند بسیاری از اصلاحات پیشنهادی نمایندگان کارگری برای بهبود کارکرد های دمکراتیک این جامعه یا تخفیف مشکلات اقشار تهیدست را حمایت کند * حتی بیشتر: خرده بورژوازی رادیکال می تواند مصمما نه تر و پیگیرتر از نمایندگان واقعی پرولتاریا تن به یک چنین مبارزه ای بدهد ، زیرا نمایندگان کارگری دائماً نتایج ضرورتاً محدود این چنین مبارزه ای را در مد نظر دارند و موظفند که کارگران را نسبت به این موضوع آگاه سازند * تفکیک آشکار میان رادیکالیزم خرده بورژوازی و جنبش سیاسی طبقه کارگر فقط در رابطه با اهداف تاریخی این دو نیروی اجتماعی ، در پرتو دیدگاه آنها نسبت به مسایل انقلاب آشکار می شود * فقط حزب کارگری می تواند پرچمدار بنیادی ترین انقلاب اجتماعی تاریخ باشد ، که با سلب مالکیت سرمایه داری و شبه فئودالی وسایل تولید آغاز می شود تا به محو طبقات ، دولت و همه اشکال استثمار انسان به دست انسان منتهی گردد * بنابراین عجیب نیست که دقیقاً این مساله انقلاب سوسیالیستی و وسایل تحقق آن - تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر ، سرنگون کردن دستگاه دولتی بورژوازی ، تشکیل یک دولت از نوع جدید که دیگر بهیچوجه یک دولت به معنای خاص کلمه نیست ، دولتی که آنرا لیکتا - توری پرولتاریا " یا " دمکراسی پرولتری " می نامند - اساسی ترین نقطه اختلاف ، چه میان حزب خرده بورژوازی رادیکال و حزب کارگر ، و چه میان جریان های خرده بورژوازی و جریان های پرولتری در داخل احزاب کارگری را تشکیل می دهد *

بقول مارکس " در حالی که سوسیالیزم پندارگرایانه و مکتبی که کل جنبش را تابع یکی از لحظه های آن می کند ، و فعالیت مغزی فضل فروشان را به جای تولید جمعی می نشاند ، و مهم تر آنکه در عالم خیال و با یک حرکت مختصر دست و پا احساسات دیگری فراوان ، مبارزه انقلابی طبقات را با همه ضرورتهایش حذف می کند

و در حالی که این سوسیالیزم مکتبی که در باطن کاری جز آرمانی نشان دادن جامعه موجود انجام نمی‌دهد . . . از طرف پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار شده است . . . پرولتاریا هر چه بیشتر به گرد سوسیالیزم انقلابی ، به گرد کمونیزم جمع می‌شود . . . این سوسیالیزم زبان طبقاتی پرولتاریاست به عنوان مرحله گذار ضروری به سوی محور گونه اختلاف طبقاتی . . . " ۲

فقط آن نیروهای حزب کارگری که جهت‌گیری شان متوجه انقلاب سوسیالیستی با دورنمایی عملی ، مشخص و بهنگام بود می‌توانستند لزوم یک مبارزه جدی با نمایندگان رادیکالیزم خرده بورژوایی در داخل جنبش کارگری را به عنوان مساله مرگ یا زندگی این جنبش تلقی کنند . بدون وجود دورنمای انقلابی ، یک چنین مبارزه ای جنبه مصنوعی و بی حاصل به خود می‌گرفت که با جزم‌گرایی و وسواس بیهوده آمیخته می‌بود . با موجود بودن دورنمای انقلابی مشخص ، عملی و بهنگام ، این مبارزه به یک ضرورت آشکار تبدیل می‌گشت : ضرورت رهانیدن حزبی که در تدارک انقلاب است ، از شر همه آنهايي که به علل عمیق اجتماعی دشمن اجتناب ناپذیر این انقلاب بودند . همانطور که گئورگ لوکاچ ، هنگامی که هنوز می‌توانست آزادانه عقایدش را ابراز کند ، به درستی گفته است ، لنینیسم بیش از هر چیز اعتقاد عمیق به فعلیت انقلاب است (گئورگ لوکاچ ، " لنین " ، ۱۹۲۴) . همه رهنمودهای سازمانی لنین از همین برداشت او از فعلیت انقلاب در مرحله کنونی سرچشمه می‌گیرد .

آگاهی کارگری و آگاهی کمونیستی

لیکن فعلیت انقلاب پرولتری ، فعلیت عمل آگاهانه یک طبقه اجتماعی است ، و نه شورش خودانگیخته انبوه مردم نامتمایز . دقیقاً آنچه که انقلاب پرولتری را از همه انقلاب‌های گذشته تاریخ متمایز می‌کند اینست که این انقلاب بی آنکه عاملان آن — نه چند نفر " رئیس " ، بلکه هزاران و صدها هزار پرولتر — آگاهی عالی از هدف علشان داشته باشند ، تحقق ناپذیر است . کلیه انقلاب‌های اجتماعی گذشته در تاریخ شامل دو جنبه کاملاً متمایز بوده اند : از یک سو شورش توسط مردمی که از فلاکت و بی عدالتی به تنگ آمده است ، و از سوی دیگر انتقال قدرت

به طبقه ای که قبلاً منابع اصلی اقتصادی جامعه را در دست گرفته است، و این انتقال بدون آگاهی مردمی که خوبهای پیروزی را داده انجام می گیرد. انقلاب پرولتری برای اینکه یک شکل از استثمار را جایگزین شکل دیگر آن کند صورت نمی گیرد؛ بلکه می کوشد تا همه اشکال استثمار انسان به دست انسان را از میان بردارد. بنابراین نمی تواند به گردش خود به خودی فراشد انقلابی تن در دهد، بلکه می کوشد تا این فراشد را متوجه هدف معینی کند: اجتماعی کردن وسایل تولید از طریق تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا. پیروزی انقلاب پرولتری درجه ای از آگاهی سوسیالیستی نزد توده های وسیع پرولتر را به عنوان پیش شرط ذهنی لازم دارد. سرمایه داری فقط پیش شرط های عینی را فراهم می کند که بدون وجود آنها اقدام انقلابی پندارگرایانه و محکوم به شکست خواهد بود.

اینهمه به طور کلی مورد قبول کلیه کسانی است که خود را مارکسیست می خوانند. اما هنگامی که نقش تعیین کننده آگاهی سوسیالیستی و جهت گیری آگاهانه در پیروزی و سرانجام گرفتن انقلاب سوسیالیستی پذیرفته شد، تازه این سوال مطرح می شود: ریشه ها و سرچشمه های این آگاهی چیست؟ به این سوال صرفاً یک پاسخ میتوان داد: آگاهی کمونیستی جدید، بر خلاف غریزه اشتراکی در جماعت های ابتدائی، محصول دانش است و به صورت غیر مستقیم، از طریق فراشد شکل گیری تاریخی، یکی از پدیده های جامعه بورژوازی است. تشدید تضاد های طبقاتی از یک سو و همزاد با آن پیدایش روحیه شورش و خشم عمومی توده های وسیع کارگر طبقه نظام، پدیده های خود به خودی و اجتناب ناپذیر جامعه بورژوازی هستند. اما همانگونه که از طریق خشم علیه درد جسمانی نمی توان به دانش پزشکی دست یافت، با عصبان علیه بی عدالتی اجتماعی نیز نمی توان به طریق غریزی به دانش اجتماعی رسید. دانش کمونیزم نوین، محصول تحلیل تاریخی، اقتصادی و اجتماعی سرچشمه های انکشاف طبقات در جامعه، و پیش شرط های مادی لازم برای استقرار یک جامعه اشتراکی است و فقط پژوهش و آموزش فراهم می آید.

افزون بر این، اندیشه های سوسیالیستی ابتدایی که جنبش کارگری به گونه ای کمابیش خودانگیخته به دست می آورد و نخستین نمایندگان جنبش کارگری پیش از مارکس پرورنده اند؛ الزاماً در برگرفته ایدئولوژی بورژوازی و خریده بورژوازی است. به خاطر همین واقعیت است که مارکس بر این نکته تأکید می کند که جنبش کارگری از اولین مراحل تکاملش اندیشه های خریده بورژوازی را که در باطن کاری جز آرمانی نشان دادن جامعه موجود انجام نمی دهد، "طرد و به خود خروده بورژوازی واگذارد" می کند. این چهرگی ایدئولوژی بورژوازی و خروده بورژوازی نزد نخستین سخنگویان طبقه کارگر تعجبی ندارد. از یک سو با زتاب عدم بلوغ طبقه در

مجموعه آن است که تازه به زحمت شروع کرده است به تفکیک خود از طبقه دهقان و پیشه‌وران خرده‌بورژوا و بازتاب اینکه هنوز اکثریت این طبقه به کارخانه‌های بزرگ، جدید راه نیافته است و آنجا پرورده نشده است. از سوی دیگر بازتاب چیرگی عظیم و همه‌جانبه اندیشه‌های بورژوازی در جامعه است که از طریق آموزش، سنت و اخلاق شیوع یافته است. و البته نتایج مستقیم و منحط‌کننده خود وجه تولید سرمایه‌داری را هم نباید از یاد برد. بیهوده نیست که مارکس می‌گوید: ایدئولوژی چیره در هر عصر، ایدئولوژی طبقه چیره است!

مسئله ادعای پوچی خواهد بود اگر بگوئیم که پرولتاریا قادر نیست به آگاهی طبقاتی، یعنی آگاهی از منافع ویژه‌ای که توده کارگران را از منافع بورژواها جدا می‌کند، دست یابد و به لزوم دفاع از این منافع از طریق همبستگی و تشکل جمعی همه اعضا طبقه پی‌ببرد. تاریخ شاهد نمونه‌های بسیاری از فعالیت‌های طبقاتی پرولتاریا قبل از نوشته شدن بیانیه کمونیست است. حتی گفتن اینکه این فعالیت‌ها صرفاً جنبه اتحادیه‌ای داشتند نیز درست نیست. قیام کارگری ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس به روشنی یک قیام سیاسی بود و این نه از نظریه پردازان مارکسیست الهام گرفته بود و نه توسط آنها رهبری شده بود. اما کلیه فعالیت‌های کارگری خودانگیزه صرفاً نمایشگر یک مرحله، یک لحظه محدود از حرکت پرولتاریا به سمت جهان کمونیستی است. مجموعه برنامه کمونیستی نه به صورت خودانگیزه و نه برای کل طبقه کارگر دست‌یافتنی است. فقط یک پیشگام کارگری که در عین حال مظهر غالبترین درجه تجربه طبقاتی، یعنی آگاهی کمونیستی باشد می‌تواند به این برنامه دست یابد. در دراز مدت برای دستیابی اکثریت طبقه کارگر به این درجه از آگاهی با کمک آموزش، نمونه و تجربه جمعی، سازماندهی کارآی این پیشگام ضروری است.

عیوب بلشویزم نزد مارکس، انگلس و شاگردان آلمانی آنها

این ریشه‌های اصلی و نظری برداشت لنینیستی از سازماندهی ضرورتاً به یک فن سازماندهی معین منتهی می‌شود. اما این برداشت ضمناً از مجموعه تحلیل مارکسیستی از سرمایه‌داری، پرولتاریا و حرکت از سرمایه‌داری به سمت کمونیزم هم سرچشمه می‌گیرد. بنیان‌گذاران مارکسیزم هر بار که به حل مسأله‌ای مشابه با مسأله

که سوسیال دمکراسی روسیه در سال ۱۹۰۲ با آن ها مواجه بود می پرداختند ، دقیقاً همین فنون سازماندهی را توصیه می کردند . برخی از بدترین " عیبوب" بلشویزم در این فن سازماندهی - عیب هایی که انحطاط بورکراتیک بعدی دولت شوروی را هم به آن نسبت می دهند - یکی بعد از دیگری از آن مارکس ، انگلس و جناح مارکسیست سوسیال دمکراسی در دوره شکوفایی آن نیز بوده است .

لنین را به خاطر اصرار بیش از حدی که بر ضرورت یک سازمان کمونیستی متمرکز ، بسته ، و کاملاً مجزا از هواداران و همراهان این سازمان و متمایز از کارگران نا آگاه و یا متحدین خرده بورژوازی آن داشته است ملامت کرده اند . در واقع همین بحث در باره اختلاف میان مفهوم مبارز کمونیست و مفهوم عضو یک " حزب توده گیر" است که در کنگره دوم سوسیال دمکراسی روسیه پایگاه ها را روشن کرد و موجب جدایی میان بلشویک ها و منشویک ها گردید .

مارکس و انگلس هم با اصرار تفکیک آشکار میان نمایندگان ظالمتزین درجه آگاهی طبقاتی و نمایندگان اندیشه ها و طرز تفکر خرده بورژوازی رادیکال ، بارها از دیدگاه مشابهی دفاع کرده اند . مارکس آنجا که از دیدگاه کمونیست های آلمانی در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ صحبت می کند ، می نویسد :

" در همان زمان ۴۹-۱۸۴۸ سازمان انجمن کمونیست ها که قبلاً محکم بود تا حد زیادی سست شد . بخش بزرگی از اعضا ، در حالیکه مستقیماً در جنبش انقلابی شرکت داشتند ، گمان می کردند که دوره مجامع مخفی سپری شده و فعالیت همگانی آشکار کافی است . بخش ها و واحدهای مختلف رابطه شان را با رهبری مرکزی سست می کردند و به تدریج به خواب می رفتند . در حالیکه حزب دمکراتیک ، یعنی حزب خرده بورژوازی در آلمان هر چه بیشتر خود را سازمان می داد ، حزب کارگری در حال از دست دادن تنها پایه محکمش بود ، و دیگر به جز در چند منطقه و برای هدف های محلی ، سازمان یافته نبود . به این جهت در یک جنبش عمومی کاملاً زیر سلطه و رهبری دمکرات های خرده بورژوا قرار گرفت . باید به این وضع خاتمه داد . باید استقلال کارگران را دوباره برقرار کرد " .^۳

می بینیم که برای مارکس سست شدن تمرکز سازماندهی معادل از دست دادن استقلال سازماندهی جنبش کارگری و زیر سلطه اندیشه ها و رهبری خرده بورژوازی قرار گرفتن است . حدود نیم قرن بعد همین استدلال را لنین برای منشویک های روسیه می کند . انگلس هم به سهم خود در مجادله با رهبران سوسیال دمکراسی آلمان ، هنگام رشد نخستین جریان های خرده بورژوازی در این حزب ، همین اصول را به کار می گیرد :

" هنگامی که این حضرات روشن فکران بورژوا و خرده بورژوا بخواهند یک حزب

خرده بورژوازی سوسیال د کمزرات تشکيل دهند ، مختارند ممکن است با آنها مذاکره کرد و به اقتضای شرایط پیمان همکاری هم بست و غیره . اما در يك حزب کارگری آنها يك عنصر ناجور هستند . اگر دلایلی برای تحمل موقتی آنها وجود دارد ، این الزام هم وجود دارد که آنها را فقط تحمل کرد و اجازه هیچگونه نفوذی بر روی رهبری حزب به آنها نداد ، و آگاه بود که جدایی از آنها فقط يك مساله منوط به زمان است . وانگهی به نظر می رسد که زمان جدایی فرا رسیده است" .^۴

جلوگیری از نفوذ عناصر خرده بورژوازی بر رهبری حزب مساله اساسی و تعیین کننده پیشنهادات لنین در سال ۱۹۰۳ است . انگلس چند سال بعد از نامه ذکر شده می نویسد که در سوسیال دمکراسی آلمان جدایی میان جناح راست (خرده بورژوازی) و جناح چپ اجتناب ناپذیر است :

"ندتهاست که هیچ توهمی در باره این واقعیت ندارم که بالاخره يك روز در حزب جو و بحث با عناصری که معتقدات بورژوازی دارند ، در خواهد گرفت ، و تجزیه ای میان جناح راست و چپ پیش خواهد آمد"^۵

همین اندیشه را انگلس بارها مطرح می کند ، خصوصاً در نامه هایش به برنشتین (۱۶ ژوئن ۱۸۸۳ و ۵ ژوئن ۱۸۸۴) ، به زورگه (۳ ژوئن ۱۸۸۵) ، به بکر (۱۵ ژوئن ۱۸۸۵) و غیره . وانگهی این "انشعابگری" که ادا می شود لنین به داخل جنبش کارگری وارد کرده است از همان اوایل جنبش مارکسیستی وجود داشته است . مارکس به خصوص در "پیام به رهبری مرکزی انجمن کمونیست ها" در ژوئن ۱۹۵۰ می نویسد :

"روسای حزب چارتیست انقلابی همچنان در ارتباط منظم با نمایندگان رهبری مرکزی هستند . روزنامه های آنها در اختیار ما است . جدایی میان این حزب انقلابی مستقل و جناح سازش طلب که بوسیله اکثر رهبری می شود ، توسط نمایندگان انجمن به طور قابل ملاحظه ای تسریع شده است" .

حزب انقلابی پرولتاریا ، تجسم عالیترین درجه آگاهی طبقاتی فقط در صورتی می تواند کارایی داشته باشد که در انبوهی از اعضای که برداشت ها و پیشداوری های بورژوازی و خرده بورژوازی را وارد حزب می کنند ، تحلیل ترفته باشد . خطی مستقیم این دیدگاه مارکس در سال ۱۸۵۰ را به نظرگه لنین در سال ۱۹۰۳ وصل می کند .

همین گونه است ایراد دیگری که به بلشویزم وارد می کنند مبنی بر اینکه قدرتی بیش از اندازه به رهبری مرکزی سازمان می دهد (اصطلاح معروف " دیکتاتور کمیته مرکزی روی حزب ") . جالب توجه است که چند مورد از ایراد های اساسی که به پیشنهادات سازمانی لنین گرفته می شود - این امکان برای کمیته مرکزی که در

شرایط استثنایی بتواند در مورد الحاق یا عدم الحاق افراد یا گروه های محلی به حزب تصمیم بگیرد؛ این امکان که در بعضی شرایط در مورد اخراج شعبه های محلی بی انضباط تصمیم بگیرد که در ضمن برای این شعبه ها حق دعوت شدن به کنگره حزب محفوظ می ماند - دقیقاً در فعالیت سازمانی مارکس و انگلس مشاهده می شود به این دلیل ساده که بدون بکار بردن چنین روش هایی هیچگونه سازمان متمرکز کمابیش مخفی نمی تواند باقی بماند :

" سخنگو (ی انجمن کمونیست ها) که به آلمان فرستاده شده است ، و برای فعالیتش یک تأییدیه از رهبری مرکزی دریافت کرده است ، فقط مورد اعتمادترین اشخاص را به عنوان عضو انجمن پذیرفته است ، او وظیفه گسترش اینها را به شناخت محلی آنها واگذار کرده است . اینکه انقلابیون می توانند عضو انجمن شوند یا نه بستگی به شرایط محلی دارد . در صورتی که این عضویت ممکن نباشد ، باید افرادی را که مورد اعتماد هستند و می توانند از نقطه نظر انقلابی به کار گرفت اما هنوز نتایج نهایی کمونیستی جنبش کنونی را دریافته اند ، در یک رده دوم از اعضا انجمن ، به معنایی وسیعتر ، گرد آورد . این اعضای رده دوم که برای آنها نباید جز ارتباطات محلی و ایالتی را فاش کرد ، باید به طور مداوم زیر نظر رهبری اعضای انجمن به معنی اخص و رهبری کلی انجمن باشند . با کمک ارتباطات وسیعتر باید به خصوص سازمان های دهقانی و انجمن های ورزشی را جلب کرد . جزئیات سازماندهی باید به هسته های رهبری کننده واگذار شود"^۶

این همان تاکتیک " هسته سازی " است که آنها به لنین نسبت داده شده است و مارکس در سال ۱۸۵۰ آنرا به این روشنی مطرح کرده است ! انگلس در باره طیف آنارشیست ها از اینهم جلوتر رفته است :

" انگلس خود در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۸۷۱ در اجلاس شورای عمومی بین الملل اول طرح برنامه ای را که در یک کمیسیون فرعی تنظیم شده بود ، پیشنهاد کرد . در این مورد صداهایی به اعتراض علیه این پیشنهاد که شورای عمومی حلق اخراج آن بخش هایی را که توافق با آنها را ناممکن تشخیص می دهد به دست بیاورد بلند شد . اما امتیاز کوچکی که انگلس داد اعتراض را خاموش کرد . حفظ قدرت در تمام وسعت سابقش توسط شورای عمومی چیزی بود که از نظر دو دوست مارکس و انگلس برای ادامه حیات بین الملل ضروری بود . آنها معتقد بودند که اگر پیوند های تمام شعبه ها را به نقطه مرکزی وصل می کرد گسسته و یا حتی سست گردد بین الملل به تدریج نابود می شد . " (نقل از نوستاو مایر) . از طرف دیگر مرینگ شرح می دهد که هنگامی که سوسیال دمکراسی آلمان تحت سرپات ناشی از قوانین علیه سوسیالیست ها صدمه می دید ، چگونه تصمیماتی عیناً شبیه آنچه که لنین در

سال ۱۹۰۳ از آنها دفاع می‌کرد اتخاذ شد:

"اداره انتخابات پارلمانی بعدی همراه با حق انتخاب اعضاء و اختیارات تشکیل يك کمسیون جزه برای رسیدگی به امور روزمره به شعبه رایشتاگ (پارلمان) واگذار شد" - چه جر و بحث های شدیدی که در داخل سوسیال دمکراسی روسیه بر سر همین حق انتخاب در نگرفت ۱۰-م - " و سیستم معرفی کاندیدا با حد اکثر محدودیت کنار گذاشته شد. هر کاندیدایی نه فقط می‌بایست بی قید و شرط برنامه حزب را بپذیرد بلکه می‌بایست به شرکت کردن در هر گونه فعالیتی که زهدی ممتخب حزب تصمیم گرفته است متعهد شود." در اینجا عینا همان نکته ای را می‌یابیم که در سال ۱۹۰۳ در سوسیال دمکراسی روسیه مورد دعوا بود و باعث جدایی شد.

آگاهی کمونیستی از خارج به داخل جنبش کارگری

اما حتی شدیدترین سرزنشی که به نظریه لنینیستی سازماندهی کرده اند، بیش از لنین به مجموعه برداشت مارکسیستی سازماندهی برمی‌گردد. قضیه مربوط می‌شود به نظریه معروفی که لنین در چه باید کرد مطرح کرده است و مطابق آن پرولتاریا قادر نیست خود به جهان بینی مارکسیستی، یعنی به غالبترین وجه آگاهی طبقاتی دست یابد و این آگاهی باید از خارج به وسیله روشنفکران کمونیست داخل طبقه کارگر وارد شود. این نظریه در واقع نه توسط لنین بلکه به وسیله کائوتسکی و پیش از او به وسیله ویکتور آدلر در برنامه هاینفلد در سوسیال دمکراسی اتریش پرداخته شده است. این نظریه جزه لایفک برداشت از سازماندهی در بین الملل دوم در بهترین دوره اش یعنی در زمان حیات انگلس بوده است. برای فهمیدن آن کافی است که قسمتهای زیرین از دو مقاله کائوتسکی را خواند، که با توجه به تاریخ انتشار آنها به نظر می‌رسد که لنین در قسمتهای مشابه آن در چه باید کرد باید مستقیماً از آنها الهام گرفته باشد:

"سوسیالیزم اگر نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی اثر باشد، مستلزم فهم مناسبات اجتماعی با تمام پیچیدگی هایش و تحلیل شیوه دار آنهاست. اما علم امروز هم هنوز امتیاز طبقات ثروتمند محسوب می‌شود. بنا بر این پرولتاریا نمی‌تواند نزد خود

سوسیالیزم زنده ای بسازد * این سوسیالیزم باید توسط اندیشمندی که مجهز به کلیه ابزار علمی بورژوازی، نقطه نظری پرولتری اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتری نوین را بسط می دهند، جهت این طبقه آورده شود * چنان که می دانیم اکثرأ عناصر برخاسته از بورژوازی بوده اند که جنبش نا آگاه پرولتاریا را به يك جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده اند و بالاخره به این ترتیب سوسیال دمکرا-سی رامهیا و پی ریزی کرده اند * " (۱۷ آوریل ۱۹۰۱) * علاوه بر این در مقاله " تجدید نظر در برنامه سوسیال دمکراسی در اتریش " (نشریه عصر جدید، سال بیستم، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۸۰-۷۹) کائوتسکی صحت اندیشه محتوی در برنامه پیشین هاینفلد در سوسیال دمکراسی اتریش را تأکید می کند :

" بنابراین آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که به صورت انداموار از خود این مبارزه طبقاتی رشد کرده باشد * "

در این تأکید کائوتسکی که توسط لنین در چه باید کرد تکرار شده است، بنیاد محکمی از حقیقت وجود دارد: تردیدی نیست که آگاهی سوسیالیستی محصول خود به خودی مبارزه طبقاتی و جامعه سرمایه داری نیست * کافی است که انگلستان قرن نوزدهم و ایالات متحد ه قرن بیستم را در نظر بگیریم تا متوجه این واقعیت شویم — با اینحال گفتن اینکه پرولتاریا — یا صحیح تر بگوئیم: پیشرفته ترین عناصر پرولتری — خود قادر نیستند به آگاهی سوسیالیستی برسند! اغراق آمیز است * آنچه گسه در مورد کل يك طبقه حقیقت دارد در مورد پیشگام آن صدق نمی کند * اگر ورود اندیشه های مارکسیستی به وسیله روشنفکران که به جنبش کارگری رو آورده اند می تواند پیروزی اندیشه های مارکسیستی را در میان این طبقه تسهیل و تسریع کند این پیروزی در دراز مدت حتی بدون دخالت روشنفکران نیز حتمی است زیرا تجربه مبارزه طبقاتی، پیشرفته ترین، با هوش ترین و انقلابی ترین عناصر طبقه کارگر را به جمع بندی های مارکسیستی می کشاند * فقط بدین معنی است که می توان گفته های کائوتسکی — لنین را تعدیل کرد ولی این تسبییری در اصل قضیه نمی دهد *

لنین خود هنگامی که در سال ۱۹۰۸ مقاله هایی را که در جریان مجادلات مختلف درون سوسیال دمکراسی روسیه نوشته بود دوباره برای چاپ آماده می کرد این تصحیح را به عمل آورده است * در پیشگفتار این مجموعه که تحت عنوان " دوازده سال " منتشر شده است می نویسد :

" پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه کارگر که برگزیدگان آن سوسیال دمکراسی را به وجود آورده اند به علت شرایط

عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمانیابی ویژه ای است که او را از سایر طبقات جامعه سرمایه داری متمایز می کند. بدون این پیش شرط سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک بازی یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه چه باید کرد تاکید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای که پیشنهاد می کند فقط در پیوند با طبقه واقعا انقلابی که به صورت خود انگیخته به مبارزه برخاسته است معنی دارد. " و کمی بعد در همان پیشگفتار اشاره می کند که نقایص سازمان هسته های کوچک که بازتاب " مرحله نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور " محسوب می شود، فقط در صورت " بسط حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علی متحد شده اند " برطرف می شود.

اما این حقیقت به جای خود باقی می ماند که مجموعه نظریه مارکسیستی سازماندهی که برداشت لنینیستی سازماندهی فقط شکل گرفته ترین بیان آن است مبتنی بر دریافتی علمی و واقع بینانه از طبقه کارگر آنچنان که توسط سرمایه داری به وجود آمده است می باشد و نه مبتنی بر تصویری که در عین حال هم نهایتاً فلاکت جسمی و روحی پرولتاریا را پیش فرض خود قرار دهد و هم استعداد او را در نایل شدن غریزی به نظریه ای که بنیاد آن بر دست آورد های دو هزار سال انکشاف دانش بشری است مفروض دارد.

دوبنیاد بلشویزم

نظریه لنینیستی سازماندهی فقط تاکید را بر لزوم ورود آگاهی کمونیستی "از خارج" به طبقه کارگر نمی گذارد. جوهر بلشویزم صرفاً "تشکل همه عناصر کمونیست طبقه کارگر در یک حزب مجزا از توده"، به عنوان ابزار لازم برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی نیست. برای قرار دادن این نظریه سازماندهی در متن کل جهان بینی مارکسیستی، عنصر ضروری دیگری هم وجود دارد: لزوم نزدیکترین پیوند میان پیشگام سازمانیافته و "طبقه واقعا" انقلابی که به صورت خود انگیخته به مبارزه برخاسته است؛ "لزوم شرکت بی قید و شرط پیشگام در همه جنبش ها و مبارزات واقعی توده ای صرف نظر از اشکال و خطاها و پیشداوری های آن".

فقط از طریق این پیوند نزدیک با جنبش ها و مبارزات واقعی توده هاست که سازمان پیشگام عملاً "حق رهبری توده ها را به دست می آورد، حقی که هیچ

مانند ایستکی نمی تواند از پیش اعطاء شده تلقی کند . هر فرقه ناتوانی می تواند به دلایل ایدئولوژیک مدعی چنین حقی باشد و محکوم به این هم خواهد ماند که به داعیه اش در حرف دلخوش کند . برای يك مارکسیست مساله بر سر به دست آوردن عقلی این حق ایست . فقط شرکت سازمان پیشگام در جنبش واقعی توده ها به پیشگام این امکان را می دهد که اعتماد و رهبری توده ها را به دست آورد . بر خلاف افراد پیشگام ، توده ها نه از طریق مطالعه می آموزند ، نه از طریق تبلیغ شفاهی و نه حتی از طریق نمونه . آنها فقط از راه تجربه می آموزند . تجربه اساسی آنها ، تجربه مبارزه خودشان است . بدون شرکت در مبارزه واقعی آنها هیچ راه دیگری وجود ندارد که بتوان از آن راه بر تجربیات آنها اثر گذاشت و جمع بندی هایی را که از آن به دست می آید به آنها قبولاند .

بنابراین بلشویزم در عین حال هم تأکید ضرورت شدید تشکل کمونیست ها در يك حزب مجزا ، با يك انضباط و تمرکز کامل در راستای هدف انقلابی است ، و هم تأکید ضرورت شدید نگاه داشتن سازمان پیشگام در پیوند نزدیک با طبقه و با جنبش ها و مبارزات ویژه و خود انگیخته آن . بلشویزم در عین حال هم قبول تفکیک پیشگام از طبقه است و هم پیوستن او به طبقه . مانند همه چیزهای موجود ، بلشویزم هم يك وحدت اضداد است . جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به نتایجی ضد هدف منتهی خواهد شد . سازمان مجزای پیشگام بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوستن واقعی به آن در بهترین شرایط به يك فرقه گرای بی حاصل و در بدترین شرایط به فرماندهی بوروکراتیک و تجاوز به پرولتاریا توسط گروهی از " رهبران ماجراجوی خود سر " منتهی خواهد شد . پیوستن عناصر پیشگام به جنبش عمومی طبقه بدون داشتن سازمان مجزا ، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی متعارف طبقه که از لحاظ سیاسی يك آگاهی خرده بورژوازی و اسبر پیشداوری ها و اندیشه های خرده بورژوازی است ، منجر خواهد شد . هر دو انحراف به يك درجه موجب از میان بردن هر گونه دمکراسی واقعی پرولتری خواهند گردید . فقط به عنوان وحدت اضداد یعنی به عنوان سازمان مجزای پیشگام ولی کاملاً پیوسته با طبقه است که بلشویزم میتواند تجسم عالی ترین درجه آگاهی طبقاتی و يك ابزار انقلاب باشد .

این برداشت برای اولین بار توسط لنین فرموله نشده است ، اگر چه بی تردید افتخار تاریخی او اینست که به آن بیانی کامل داده است . مارکس و انگلس نیز خود در تمام عمر سیاسی شان همین برداشت را داشته اند . آنها توضیح داده اند که اگر چه فرقه های سوسیالیست مرحله لازمی را در حرکت اندیشه سوسیالیستی نشان می دهند ولی طبقه کارگر عموماً مورد دشمنی آنها بوده است زیرا آنها جنبش واقعی این طبقه را محکوم می کرده اند . مارکس و انگلس مبارزه شدیدی را

علیه طرفداران پرودون، اُون و سایر فرقه‌ها که حمایت از اعتصاب‌ها و مسازرات اقتصادی واقعی طبقه کارگر را رد می‌کرده‌اند، انجام می‌دادند. آنها با نقطه نظر فرقه گرایانه طرفداران لاسال نسبت به اتحادیه‌های کارگری مبارزه کرده‌اند. آنها با بی تفاوتی فرقه گرایانه آنارشیست‌ها نسبت به مبارزه سیاسی واقعی طبقه کارگر مبارزه کرده‌اند. انگلس به خصوص، نقطه نظر فرقه‌های شبه - مارکسیست انگلیسی و آمریکایی را به خاطر ناتوانی‌شان از پیوستن به جنبش واقعی طبقه کارگر این کشور - ها، شدیداً انتقاد کرد. در نامه‌هایش به زورگه، به خانم ویشنوتسکی و در نامه‌های دیگرش به ایالات متحده سالیان دراز این اندیشه را دنبال کرد:

" آنچه که آلمانی‌ها (مارکسیست‌ها در ایالات متحده - ۱-م -) باید انجام دهند اینست که مطابق نظریه‌ای که به آن معتقدند عمل کنند - اگر آنرا همانطور می‌فهمد که ما در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۸ پرداخته‌ایم - یعنی در راستای هر جنبش واقعی طبقه کارگر حرکت کنند، نقطه عزیمت آنرا همانطور که هست بپذیرند، و به تدریج آنرا به سطح نظری ارتقاء دهند، و نشان دهند که چگونه هراشتباه و هر شکست نتیجه ضروری خطاهای نظری در برنامه اصلی بوده است. آنها می - بایست همانطور که بیانیه کمونیست می‌گوید: ' در وضع موجود جنبش مظهر آینده جنبش باشند.' "

آگاهی خرده‌بورژوازی و بوروکراسی‌کاری

بر اساس تجربه شوروی، مجادله کنندگان بدخواه ادعا کرده‌اند که برداشت لنینیستی از سازماندهی - در واقع برداشت مارکسیستی - منشأ انحطاط بوروکراتیک جنبش کارگری بوده است. این نظریه از لحاظ تاریخی بوج است. بوروکراتیک شدن جنبش کارگری، لااقل در سرچشمه‌های آن متقدم بر انشعاب در سوسیال دموکراسی روسیه بوده است و در دوره‌ای چیره شده بود که این اندیشه‌ها هیچگونه ویا اندک نفوذی بر جنبش بین‌المللی کارگری نداشته‌اند. حتی از جهتی می‌توان گفت که لنین نظریه سازمانش را به این شکل تند و تیز فرموله کرد تا در حزب روسیه از ظهور همین پدیده بوروکراتیک شدن که در سوسیال دموکراسی آلمان و در سطح جنبش بین - المللی در حال پیدایش بود جلوگیری کند. در این راه موفق شد زیرا در حزبی که به وجود آورد دموکراسی کارگری بیست سال تمام حفظ شد و به علاوه همین حزب یک

انقلاب سوسیالیستی را بر روی یک ششم سطح زمین به پیروزی رساند *

بدیل سوسیال دمکراتیک در مقابل برداشت لنینیستی از سازماندهی، برداشتی عمیقاً بورکراتیک است * دمکراسی مستلزم شرکت فعال اداره شوندگان در مدیریت و اعضاء در رهبری است * گشودن درهای حزب به روی توده ای از اعضاء منفعل که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش انحصار رهبری حزب را در دست اقلیت کوچکی تضمین می کند * لیکن از آنجا که این توده وسیع دقیقاً به همان طلی که از لحاظ سیاسی منفعلش نگاهداشته، عمیقاً زیر نفوذ ایدئولوژی چیره در جامعه کمونی یعنی ایدئولوژی بورژوازی (و جریان های مختلف خرده بورژوازی آن) است جز در لحظات استثنایی، در سایر مواقع از جریان های خرده بورژوازی عقب افتاده در اقلیت فعال علیه جریان های کمونیستی انقلابی حمایت خواهد کرد * به عبارت دیگر یک حزب کارگری با پانصد هزار نفر عضو در دوره های عادی و آرام، ضرورتاً تحت نظارت یک گروه کوچک بورکرات فرمیست با سلطه فکری خرده بورژوازی قرار خواهد گرفت * این واقعیت را نه فقط تاریخ گذشته جنبش کارگری نشان داده است، بلکه تحقیقات جامعه شناسانه عینی در انگلستان و آلمان اخیراً این نظریه را به روشنی تأیید کرده اند که به عنوان مثال همه احزاب "دمکراتیک" آلمان از جمله حزب سوسیال دمکرات زیر کنترل حداکثر ششصد نفر هستند *

دقیقاً بخاطر جلوگیری از پیدایش چنین نظارت بورکراتیکی که به نظر لنین به پیروزی فرمیزم منتهی می شد او چنین شدید و "افراطی" - به قول میانه گرایان خیر خواهی که عمق مسأله را نمی فهمند - بر ضرورت این نکته تأکید می کرد که در حزب فقط باید اعضای فعال را پذیرفت و آنها را در کوتاه ترین مدت بر اساس اصول مارکسیستی آموزش داد * فقط این چنین شرایط پذیرش می تواند حداقل برابری و پایه مشترک را در حزب انقلابی تضمین کند که بدون آن هرگونه دمکراسی درونی فقط حرف مفت خواهد بود *

فرماندهی قدرت گرا و بوروکراسی کارگری

در عین حال تاریخ نشان داده است که تحلیل رفتن پیشگام کمونیست در توده ای از عناصر با آگاهی سیاسی خرده بورژوازی تنها راه بورکراتیک شدن جنبش کارگری نیست * جدایی پیشگام از طبقه و بسط برداشتی که بر اساس آن حزب جانفشی-

طبقه می‌شود تا جامعه را از سرمایه‌داری به سوسیالیسم برساند، نیز به همان نتیجه منتهی خواهد شد. به محض اینکه وحدت دیالکتیکی میان دو مشخصه اساسی پرولتاریای جدید را — که خود قادر نیست به آگاهی کمونیستی نایل شود، اما با اینحال او فقط او است که به خاطر موقعیتش در ساختار اقتصادی جامعه میتواند خود را برهاند و با آزاد ساختن خویش کل جامعه را رهایی بخشد — بگسلیم، در واقع از مجاززه برای انقلاب سوسیالیستی واقعی عصر خود بریده ایم.

در فرآیند انحطاط جناح استالینیستی جنبش کارگری شوروی و بین‌المللی می‌توان این گسستن از نظریه و عمل انقلاب سوسیالیستی را قدم به قدم دنبال کرد. سرچشمه آنرا می‌توان دقیقاً در برهم خوردن رابطه دیالکتیکی میان حزب و طبقه آنچنان که توسط مارکس و لنین طرح شده بود یافت. با تحایل بردن حزب در جریان "گسترش لنینی" ۱۹۲۴، این انحطاط از لحاظ سازمانی پیروز می‌شود. بنابراین این انحطاط از هر دو جهت نتیجه نفی نظریه لنینیستی سازماندهی است.

در آغاز ساله بر سر یاسی بود که از شکست موقتی انقلاب جهانی پدید آمده بود. سپس امید به امکان یک موج جدید انقلابی در فاصله‌ای نه چندان دور از دست رفت. با این ترتیب از اینجا خود به خود جستجوی جانشینی برای عمل پرولتاریا آغاز شد. آنرا در دولت شوروی، ارتش شوروی و امتداد بازوی آن یعنی احزاب کمونیست خارجی یافتند. از اینجا تا همه پرولتاریای بین‌المللی را به عنوان توده‌های عقب افتاده‌ای تلقی کردن که می‌بایست مستقل از وضع آگاهی‌شان و حتی در صورت لزوم برخلاف خواستشان و با توسل به خشونت، به سوسیالیسم کشانده شوند، فقط یک گام مانده است — و فقط برداشتن گام اول مشکل است!

نتیجه منطقی چنین انحرافی اینست که یک جنبش واقعی طبقه کارگر که راه پر پیچ و خم و غیر قابل فهمی را که "رؤسایش" می‌خواهند از آن طریق "آن را بسازند" سوسیالیسم بکشانند "نمی‌پذیرد به عنوان شورشی فاشیستی محکوم شود. از نظر لنین هر تاکتیکی که اعتماد کارگران را به نیروی خود افزایش دهد قبول شدنی نبود. برای احزاب استالینیستی هر تاکتیکی که اطاعت مطلق کارگران از رهبران در لوای مراحم کرملین را بپوشاند ممنوع شد.

گفتیم که پایه نظریه پیشگام، نظریه سازمان انقلابی، برداشتن از ویژگی کاملاً آگاهانه انقلاب سوسیالیستی است. به همین جهت یک انقلاب سوسیالیست نمی‌تواند بدون شرکت آگاهانه طبقه کارگر و با مستقل از آن انجام گیرد. ملی‌کردن وسایل تولید و مبادله فقط پایه اولیه‌ای است که بر اساس آن ساختمان جامعه سوسیالیستی آغاز می‌شود. این کار ضمناً مستلزم یک آگاهی اجتماعی نوین است و درجه‌ای عالی از آگاهی تولیدکنندگان از توانائی‌های خودگردانی خویش را ایجاب

می کند • تحقق بخشیدن به موقعیت های مهم اقتصادی ، به قیمت تحمیل آنچنان شرایط سیاسی به پرولتاریا که به عوض افزودن اعتماد او به نیروی خویش از آن بکاهد ، و نطفه های دیکراسی کارگری را که موجودند به جای بارور کردن نابود کند ، همان طور که ما را از يك سو به هدف سوسیالیزم نزدیک می کند از سوی دیگر ————— از آن دور می گرداند • چیزی که اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۷ برای حفظ دیکراسی کارگری کم داشت يك بنیاد اقتصادی گسترده تر نبود ، چنین دیکراسی در سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۲۰ بر پایه اقتصادی بسیار محدود تری موجود بود • آنچه کم بسود ، اعتماد بخشی از کمونیست ها به طبقه کارگر و فعالیت سیاسی خود طبقه کارگر بود (که طبیعتاً در تحلیل آخرین با شرایط اقتصادی قابل توضیح است) • آن کمونیست ها ، هائی که اعتماد به طبقه کارگر را از دست داده بودند ، حتی اگر شخصاً عضو قشر ممتاز بوروکراتیک به حساب نمی آمدند ، یعنی هنوز از امتیازهای مادی آن بهره ای نداشتند ، از لحاظ ایدئولوژیک به ماجراجویان بوروکراتیک تبدیل شده بودند • کمر آنها زبر فشار خرد به بورژوازی خم شده بود •

بوروکراسی کارگری و انقلابیون حرفه ای

نادرست ترین انتقاد علیه برداشت بلشویکی از سازماندهی ریشه بوروکراتیک شدن جنبش کارگری را در تشکیل انقلابیون حرفه ای و یا وجود هرگونه کارکنان سازمان های کارگری می بیند • از آنجا که جامعه بورژوایی گرایش شدیدی به بست سازی (فتیشیزم) دارد ، از آنجا که همه نهاد های اجتماعی با تجاری شدن هدفی در خود می شوند کارکنان سازمان های کارگری که از سازمان خود مستقل شده اند دیگر در این سازمان وسیله ای برای مبارزه در راه سوسیالیسم را نمی بینند ، آنرا خود به خود از طبقه جدا می کنند و به این ترتیب خود به خود به بوروکرات تبدیل می شوند •

اندیشه ای که پشت این برداشت بدبینانه مخفی است ، اینست که نه فقط توده های وسیع بلکه حتی هر فرد در جامعه معاصر از مقاومت آگاهانه در مقابل فشار محیط ویژه اش ناتوان است • به زبان صریح تر : يك انقلابی حرفه ای به خاطر مزدی (عموماً بسیار ناچیز) که سازمانش به او می پردازد فاسد می شود • يك لحظه فرض کنیم که اینطور باشد • آنوقت این سؤال مطرح می شود : پس سازمان انقلابی از چه

کسانی تشکیل خواهد شد و چه کسانی آنرا رهبری خواهند کرد؟ کارگرانی که تمام وقت در کارخانه کار می‌کنند؟ اما نظام سرمایه داری برای کارگرانی که تمام وقت کار می‌کنند نه زمان آسایش و نه شرایط مادی و نه حوصله عصبی باقی می‌گذارد که چیزی بیش از عناصر اولیه علوم اجتماعی را فراگیرند. روشنفکران خرده بورژوا؟ اما اگر اصل را بر این بگذاریم که "استخدام" در سازمان‌های کارگری الزاماً باعث فساد کارکنان می‌شود، پس این مستخدمین سازمان‌های بورژوایی باید هزار بار سریع‌تر فاسد و انبانی از مفاهم بورژوایی شده باشند. بورژواهای انساندوست؟ اما اینها هم که باید الزاماً آگاهی بورژوایی داشته باشند و در عمل هم چنین هستند. بنابراین این نظریه فساد اجتناب ناپذیر انقلابیون حرفه‌ای عمیقاً مبتنی بر اندیشه عدم امکان سوسیالیسم و رهایی انسان از فلاکت کنونیست.

در واقع دقیقاً به خاطر تضمین شرکت‌تعمین کننده کارگران در رهبری سازمان انقلابی است که لنین مفهوم انقلابیون حرفه‌ای را پرورش داد. تخصصی شدن معلومات، اضافه بر آسیب‌های جسمی، روحی و ذهنی زائیده از تشدید کار در عصر ما، کارگران صنعتی را تا زمانی که بی‌وقفه در کارخانه کار می‌کنند، محروم از مطالعه و دریافت دقیق دانش کمونیستی نگه‌میدارد. اگر سازمان گاهگامی او را از این زندان بیرون نکشد و به او برای مدتی فرصت خودسازی فکری ندهد، رهبری سازمان عملاً در انحصار روشنفکران خرده بورژوا قرار خواهد گرفت. اما تخصصی شدن که جهان بینی جامع دیالکتیکی را پاره پاره می‌کند - خصوصاً جهان بینی اجتماعی - انسان را ناتوان از آن می‌کند که واقعیت را که همیشه واقعیت مجموعه است، دریابد. از این جهت یک رهبری متشکل از متخصصان - "روشنفکران" یا "کارگران" - ناچار اشتباهات سیاسی بزرگی را مرتکب خواهد شد. نقیض انقلابیون حرفه‌ای اینست که بر این نقایص تخصصی فایق شوند. قضیه به این ترتیب است که کارگران صنعتی را که از طریق زندگی تولیدی شان احساس بیواسطه رابطه‌ای نزدیک با ماده پیدا کرده‌اند، که این خود پایه ضروری هرگونه اندیشه دیالکتیکی ماتریالیست است، انتخاب کرد و به آنها از طریق مطالعه و عمل شناخت‌های لازم را برای رهبر سیاسی شدن داد. در عین حال روشنفکرانی را که دارای شناخت‌های نظری فراوان ولی فاقد تجربه بیواسطه از زندگی کارگری هستند انتخاب کرد و آنها را برای مدت چند سال به کارخانه فرستاد تا از روشنفکران خرده بورژوا به انقلابی پرولتری تبدیل شوند.

بدین ترتیب یک کادر بلشویک از رهبرانی تشکیل می‌شود که آماده هستند اعتصاب‌ها را رهبری کنند، نشریه نظری تهیه کنند، اتحادیه تشکیل دهند، در مجلس شرکت کنند، درباره یک مسأله فلسفی مجادله کنند، امروز کمیته‌ای از نمایندگان

داران علیه گرانی زندگی و فردا دولت شورایی را سازمان دهند .
کادر حزب بلشویک از چنین خمیره ای ساخته شد . تعجبی نداشت اگر یک
روزنامه نگار درخشان در فاصله چند هفته یک طراح نظامی استثنایی شد . حزب
انقلابی که هدف نهایی کمونیزم و محور هر گونه تقسیم کار اجتماعی را دنبال می کند ،
با تحقق لااقل بخشی از این هدف در صفوف خود آغاز می کند . نمی توان جهان را
تغییر دادی آنکه همراه آن انسان هایی را که باید این تحول عظیم را تحقق
بخشند ، دگرگون کرد .

ورسکستگی بلشویزم؟

ایراد می گیرند که علیرغم همه این فضیلت ها ، حزب بلشویک نتوانست از بروز
بورکراسی شوروی و نتیجتاً بورکراتیک شدن خود جلوگیری کند . همینطور است . اما
هیچکدام از اشکال سازمانی که تا کنون جنبش کارگری پرورنده است ، نتوانسته است
از بورکراتیک شدن ادواری جنبش جلوگیری کند . اصول منشویکی پیاده شده در کشور
های متعدد سریعتر و عمومی تر به بورکراسی منجر شده اند ، هر چند که ظاهراً
کمتر از آنچه که در آغاز دوره استالینیستی در اتحاد شوروی شده بود ، مطلق
و خشن به نظر میرسیدند . خطا دقیقاً در اینجاست که ریشه های بورکراتیک شدن
و علاج این درد را در اشکال سازمانی بجوئیم و نه در مبارزه نیروهای اجتماعی .
جهت مبارزه موثر به خاطر انقلاب سوسیالیستی به وسیعترین معنای کلمه -
به قول مارکس انقلاب مداوم - سازمان پیشگام فقط باید از کمونیست های معتقد متشکل
شود . اما تعداد اینان بر حسب موقعیت های سیاسی به شدت تغییر می کنند .
در دوره های چیرگی ارتجاع ، ممکن است به چند صد نفر محدود شود که وظیفه
اساسی تاریخی آنها عارت از نجات دادن ، منتقل کردن و غنی تر کردن مجموعه
تجربیات و اندیشه هایی است که بازگوی عالیترین تجلی آگاهی طبقاتی است .
در دوره های انقلابی هزاران و ده ها هزار پرولتر می توانند کمونیست معتقد شوند و به
حزب ملحق گردند . بیهوده نیست که تاریخ نشان می دهد که در دوره های انقلابی
توده ها در یک روز بیش از چند سال عادی می آموزند . لیکن موج انقلاب نیز بعد
از پیروزی ، اگر در یک کشور عقب مانده منزوی شود ، می تواند فروکش کند . به دنبال
آن نیز فروکش توده ها به سمت خمودگی سیاسی پدید می آید . بنابراین سازمان نیز

دوباره از لحاظ آگاهان کمونیستی متعارف اعضایش تضعیف و مستعد بورکراتیک شدن می‌گردد. آگاهان کمونیستی در اقلیتی از پیشگام متجسم می‌شود که از آخرین فعل و انفعالات برآمده‌اند. با کمک نظریه بلشویکی سازماندهی، بورکراتیک شدن حزب به طریقی کاملاً منطقی قابل توضیح است.

جهت‌لنبن، شکل سازماندهی به خودی خود تضمین‌کننده پیروزی سوسیالیسم نبود. این مسأله اساساً تابع مناسبات نیروها میان طبقات است. بورکراتیک شدن جنبش کارگری قطعاً نتیجه محدودیت‌هایی است که نامساعد بودن مناسبات نیروها در سطح کلی (بقای سرمایه‌داری در کنار نخستین دولت کارگری) به پیروزی‌های کارگری تحمیل کرده است. به این معنی همه خطابه‌ها درباره "ورشکستگی" بلشویزم فقط به این لفاظی کسالت‌آور ختم می‌شود که تا زمانی که انقلاب ضعیف است حزب نمی‌تواند موثر، یعنی پیروز باشد. ورشکستگی بلشویزم فقط برای کسانی قطعاً است که دیگر اعتقادی به امکان پیروزی انقلابی پرولتاریا ندارند. اگر ایسین فرض درست باشد، نتیجه‌گیری آن هم طبیعتاً غیر قابل رد است. اما لنبن هدفی جز ایجاد یک ابزار موثر برای پیروزی انقلاب پرولتری نداشت.

اما از پس فروکش انقلابی که بطور جبری، علاوه بر غوارض دیگر، باعث بورکراتیک شدن حزب بلشویک شد، امروز خیزش نوینی در جهان ظاهر شده است. این خیزش برای انقلابیون همان مسایلی را مطرح می‌کند که یک قرن پیش در مقابل مارکس و نهم قرن پیش در مقابل لنبن قرار داشتند.



یادداشت‌ها

- ۱- کارل مارکس و فردریک انگلس ، پیام رهبری مرکزی به انجمن کمونیست‌ها ، مارس ۱۸۵۰ . ترجمه فارسی این متن در مجموعه شماره ۱۰ انتشارات سیاه‌کل تحت عنوان اتحادیه کمونیست‌ها ؛ جارتیست‌ها موجود است (صفحات ۳۴ تا ۴۲) ، نقل قول فوق در صفحه ۲۷ این متن است .
- ۲- کارل مارکس ، بیارزه طبقاتی در فرانسه ، ۵۰-۱۸۴۸ . در ترجمه فارسی انتشارات کارگر ، صفحه ۵۶ .
- ۳- همان مرجع شماره ۱ ، صفحه ۳۴ در متن فارسی .
- ۴- در مجموعه نامه های مارکس و انگلس به بیل ، لیبکنشت ، براك ، و سایر رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان - سپتامبر ۱۸۷۹ .
- ۵- نامه انگلس به بیل ، در همان مجموعه بالا ، ۲۱ ژوئن ۱۸۸۲ .
- ۶- پیام رهبری مرکزی به انجمن کمونیست‌ها ژوئن ۱۸۵۰ .
- ۷- نامه انگلس به خانم ویشنوتسکی ، ۲۸ سپتامبر ۱۸۸۶ .